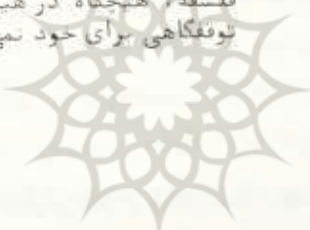


به قلم : محمد یگانه آرائی

آغازی نوین در فلسفه

فلسفه ، که روشهای آگاهانه برای گسستن از افکار سنگسده و سنگسندی است ، صاین آزادی فکریست .
فلسفه ، هیچگاه در هیچ فکر یا عقیده‌ای ، یونفکاهی برای خود نمی یابد .



قدرت تفکر

آنکه در تفکر ضعیف است ، به نقد افکار دیگران و مقایسه آنها می پردازد ، و افکار خود را در وابستگی به آنان ، روشن میکند . آنکه در تفکر قویست ، افکار دیگران را از افکار خود استنتاج میکند ، افکار دیگران ، در افکار او ، روشن و تاویل میشوند .

استقلال اندیشه

وقتیکه انطباق کلمات مرجع اعتباری با فکر ما ، ما را شاد نمیکند و محک صحت ، به گفتار ما نمیزند ، وقتیکه احتیاجی به شواهدی از کلمات بزرگان برای تأیید و تقویت فکر

ما نباشد ، وقتیکه گفته ما ، اعتبار خود را از مقتدرین عقاید و افکار اتخاذ نکند ، ما به اندیشیدن شروع کرده ایم . آنکه می اندیشد ، خود می اندیشد ، افکاری که در آنکه بر کلمات دیگری و یا استناد به افکار دیگری ، اعتبار خود را کسب میکند ، از ما نیست .

نشانه اسارت فکری

ما در مرحله اول تفکر ، میکوشیم کسی را پیدا کنیم که ما را به تفکر برانگیزاند . ما فقط از افکار متفکری مخصوص ، میتوانیم به تفکر انگیزته شویم . در مرحله بعد ، بتدریج هر متفکری در تاریخ فلسفه ، میتواند ما را به افکار نوین برانگیزاند . در مرحله سوم ، هرکسی ، خواه متفکر ، خواه غیر متفکر ، خواه متفکری بلندمایه ، خواه متفکری کم مایه ، ما را به افکار نوین میراند . در این نقطه است که وسعت و ثروت هراسانی را کشف میکنیم . مرحله به مرحله ، ما آزادتر میشویم . از یک متفکری مشخص ، به فکر انگیزته شدن ، نشانه ای از اسارت ما بوده است . اما از آنجا آزادی ما اولین برش را کرده است .

از تعایل مخفیانه متفکر

آنکه میخواهد دیگران مثل او بیندیشند ، مستبدتر از کسی است که میخواهد دیگران طبق قوانین دلخواه او رفتار کنند .

پرتال جامع علوم انسانی

ارزش خرافات

بشر اولیه ، از سائیدن سنگهای سخت بهم ، آتش را کشف کرد . ما از سائیدن افکار منجمد (خرافات) به هم ، به معرفت و حقیقت میرسیم . افکار سنگ شده را باید از جمنند داشت چون روزی برای آفروزاندن روح لازم خواهند بود .

مبتلا به سؤالی شدن

تفکر موقعی ممکن است که یک سؤال انسانی ، برای ما مثل یک مرض روانی بشود .
تفکر در واقع ، بیان درد روانی در سراسر روح ماست . تلاش ما در پیکار با آن مرض و تحمل
ما با آن مرض است .

ارزش هر نوشته‌ای ، سحر هر شعری ، عمق هر فکری ، در شیوه رابطه شاعر یا نویسنده ،
با سؤال اوست .

وقتی که سراسر هستی یک شاعر و نویسنده حامل یک سؤال باشد ، غرق در یک سؤال
باشد ، نبردگاه یک سؤال باشد ، بیمار از یک سؤال باشد ، نوشته او شعر او ، فکر او ،
ارزشی ماوراء شخص او ، ماوراء زمان او ، ماوراء جامعه او پیدا میکند . آنکه هنوز سؤالی
نیافته که بتواند او را بیمار کند ، باید دست از تفکر بردارد . سؤال ، با بیمار ساختن من
سؤال من میشود ، چون درد من میشود ، و درد من ، استقلال منحصر به فرد مرا ، به آن
سؤال می بخشد .

درد من ، شکل شخصیت و عمق منحصر به فرد مرا ، به سؤالی که در اجتماع به آن
برخورده‌ام ، میدهد . درد من ، به سؤال تومیه و عادی و بیجش یا افتاده ، عمقی وراء
سطح واقعیت ، پهنائی وراء جامعه من ، عرصه زمانی وراء تاریخ من میدهد . متفکر ، از
سؤالی که هنوز در اجتماع به وضوح مطرح نشده ، پیش از ظهور ، درد میکشد و بیماری او ،
پیش‌بینی رنج اجتماع ، در گرفتاری با آن مسئله ، روش غلبه بر آن مسئله بطور نمونه‌است .
شاعر از آن درد ، در حدسهای خود می‌نالد ، نویسنده ، میخواهد آن دردها را از
ناآگاه بود ، به آگاه بود بکشاند . متفکر ، آن درد را در افکار خود روشن میکند ، قابل تصرف
و غلبه میکند .

در متفکر ، دردهای اجتماع ، ظاهر میشود ، روشن میشود ، درد میشود ، تحمل می
شود و بالاخره جذب میشود . مردم ، دردهای خود را نمی‌شناسند . در تیرگی و ابهام درد
های خود ، با همه ناله‌ها و شکایت‌ها ، یا آنرا نادیده میگیرند ، یا آنکه در گریز از مقابله
با دردهای خود هستند ، یا آنکه در پی دارو و نسخه و مرهم برای درد ناشناخته هستند .
درد خود را نشاخته ، میخواهند از آن رهائی یابند . بیخبر از آنکه ، عمیق‌ترین دردهای

انسانی را فقط میتوان با شناسائی خود ، معالجه کرد و هیچ طبیبی ندارد . تشخیص منافع فردی یا اجتماعی ، با شناسائی درد انسانی ، تفاوت دارد . متفکر میخواهد هر کسی را با درد خودش آشناسازد .

دشمنی با خود

آنکه میخواهد خوش آیند دیگران حرف بزند و بنویسد ، برای تفکر ساخته نشده است . چون هنر خوش آمدن ، هنر فریفتن است . انسان در اول میخواهد از خودش خوشش بیاید ، اینست که خود را بیشتر و پیشتر از دیگران میفربد . اگر بعضی متفکرین ، کارهایی میکردند که از خود متنفر شوند ، و از خود بدشان بیاید ، و مورد ملامت خود و دیگران بشوند ، برای این بود که از گیر عادت خود فریفتن نجات یابند . تفکر ، چیزی جز ترک عادت و هنر خود فریبی نیست .

ما در سراسر دانسته‌های خود ، یقین‌های خود ، بدبیهیات خود ، خود را ناگاهانه میفربیم ، بهمین علت نیز خود را دوست میداریم .

آیا " خود " اینقدر شیرین نیست ، که خود فریبی را با همهء منقورریتش به میل بپذیریم ؟ در فلسفه ، همیشه یک دشمنی با خود ، در کار است . کیست که بتواند لحظه‌ای دشمن خود بشود ؟ دشمن عقل خود بشود ؟ دشمن حس خود بشود ؟ دشمن الهامات بشود ؟ دشمن عقیدهء خود بشود ؟ دشمن شخصیت خود بشود ؟ ... تفکر از نقطهء خطرناک و ناراحت‌کننده‌ای شروع میشود .

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تفکر و نفوذ جوئی

تفکر برای آن نیست که وسیله‌ای برای نفوذ در دیگران بیابیم . تفکر ، برای آنست که خود را از آنچه از دیگران در ما نفوذ کرده است ، رهائی بخشیم . تفکر ، می‌خواهد خود را از دیگران آزاد سازد بدون اینکه ، دیگران را پای‌بند خود سازد .

صداقت و سادگی

تفکر ، فقط در صداقت ممکن است . سادگی بیان ، انعکاس صداقت متفکر است نه تبحر و مهارت او در فن نگارش و خطابه .

جرأت به صداقت

ممکن است ما سراسر افکار یک متفکر بزرگرا به دور اندازیم و نادرست بشمریم ، ولی چیزی را که او بمان خواهد داد ، جرأت به صداقت است . برای صداقت فکری ، بایستی به هزار ملاحظه و رعایت ، غلبه کند . این جرأت به صداقت ، از ما متفکری اصیل خواهد ساخت .

هنر خواندن

ما در خواندن کتب ، می‌خواهیم بیشتر و بیشتر خود را بیابیم ، نه آنکه در دیگران کم شویم .

متفکر ، تنوع دهنده افکار است

هر فکری را بدون آنکه کوچکترین ناراحتی از صحت یا سقم آن داشته باشیم ، بدون آنکه به بطلان یا حقیقت آن ناظر باشیم ، بایستی تا آنجا که میتوانیم تنوع بدهیم . بگذارید مسئولین نظام اجتماعی ، طبق سودمندی و ضروری که می‌پندارند ، بر افکارناصحیح و ناسودمند ، خط بکشند .

ما نقاش افکار هستیم . قدرت تنوع دادن یک فکر ، وامکانات تنوع یک فکر ، ما را همیشه مسحور می‌سازد .

اخلاق و اجتماع ، آنچه را سودمند و سازگار می‌شمارد ، به کار می‌برد و آنچه را که مضر می‌خواند ، در انبارهای تاریخی اش ، بایگانی میکند . چون فکری که امروز ، برای مسئولین اجتماعی و اخلاقی مضر می‌نماید ، فردا ، سودمند کشف میشود .

فهمیدن

هر اندیشه‌ای که در ما پایدار شد، نمی‌تواند با اندیشه تازه‌ای که به مغز می‌آید، در سطح واحدی ترکیب شود و در مناسبت منطقی بیامیزد. اندیشه نوین، با قدرتی روبروست که هستی او را نمی‌پذیرد. اندیشه پیشین، فقط این سائقه را دارد که اندیشه نوین را بلعد و تصرف کند و در حوزه قدرت خود آورد. هر اندیشه تازه در ما، اندیشه‌ای نیست که در "کنار" اندیشه‌های سابق قرار گیرد و بر پایه قوانین منطقی، با آنان عادلانه و در مساوات، آمد و شد کند. بلعیدن و تصرف اندیشه‌های تازه را در اندیشه‌های پیشین، فهمیدن می‌خوانند.

تبدیل روح انسانی به انبار افکار

روح انسانی می‌تواند بسیار چیزها را در خود بریزد و توده کند و جمع بیاورد، بدون آنکه بتواند آنها را بهم بیوندد، و بین آنها وحدت بدهد، و از آنها نظمی فراهم آورد. اینست که تمایل هر کسی به "توده ساختن معلومات" و افکار و محتویات در روح، به مراتب بیشتر است، چون ساده‌تر و مطبوع‌تر می‌باشد ما افکار مختلف و متضاد را می‌توانیم در انبار روح خود بریزیم، بدون آنکه حتی احتیاج داشته باشیم آنها را بهم بیوندم و وحدت یا نظم به آنها بدهیم. تلاش روح، موقعی شروع می‌شود که خواهیم دو فکر مختلف یا متضاد را در اول بهم بیوندم و بعداً "آنها را با هم وحدت بدهیم".

بدون آنکه آن ضدیت درونی خود از دیگری را از دست بدهند، هزاران افکار را می‌توان به آسانی روی هم ریخت، اما دو فکر را نمی‌توان به آسانی بهم پیوست. اشتباهی ما برای جمع‌آوری، مانع رشد اشتباهی ما برای پیوند دهی، و وحدت‌دهی می‌شود.

در این پیوند دادن و وحدت دادن، روح می‌تواند دو فکر را هضم کند. روح ما برخوردار است و بیشتر از آن در خود می‌بلعد که می‌تواند هضم کند. اجتناب از برخوردی روح، برای هضم صحیح افکار لازم است. در کتاب خواندن ما بسهولت می‌توانیم به روحی برخورد تقلیل پیدا کنیم. ما امروزه در مطالعه، روح خود را به برخوردی عادت داده‌ایم و روح ما گرفتار اسهالی مزمن می‌باشد.

خطر افکار ساده

ما افکار ساده را برای آن دوست داریم ، یا آنرا بر پیچیده ترجیح می‌دهیم ، بحیال آنکه ما در بیان ساده یک فکر ، بزودی و بدون زحمت به اشتباهات و انحرافات و اغراض اساسی اش پی می‌بریم ، و با کمال راحتی میتوانیم روی آن تصمیم بگیریم . خرافه‌ها این است که ، حقیقت ، ساده‌است ، چون حقیقت هیچگاه مارا گول نمی‌زند . آنچه می‌فریبید ، حقیقت نیست . سادگی ، خرافه‌ایست که زائیده از تنبلی روح انسانی است .

سادگی ، با آنکه امکان دید آسانتر بما میدهد ، ولی خود ، قریبائی تازه یا خود می‌آورد . ساده ، زودتر و عمیق‌تر به دل می‌نشیند ، و چابک در حافظه جای‌گیر میشود ، دائمی‌تر از خود ، اثر باقی می‌گذارد . ساده ، زودتر جذب و فهم میشود و حوصله‌ها را برای درک افکاری که اندکی مشکل‌ترند کم میکند . در هر فکری که خود ساده عرضه میکند ، میتوانیم دیدی آسانتر به پشت پرده و گوشه و کنارهایش پیدا کنیم ، اما در همان حین ، آن فکدر اثر همان سادگی ، زودباورتر ، زودجذب‌تر ، گیراتر در حافظه ، و مانع قبول افکار دیگر میباشد .

وقتی سادگی به چنین سهولت در حافظه گیراست و به چنین قدرت بر زود باوری‌اش میتواند اتکا کند ، آیا فکری که در پشت پرده نیز اغراض خطرناک یا منفی و یا نامقبولی داشته باشد ، نخواهد توانست این رسواتی را با آن زودباوری و گیرائی ، کنار هم عرضه کند ؟ به امید آنکه همان زودباوری و گیرائی‌اش ، رسواتیش را نادیدنی خواهد ساخت .

پرتال جامع علوم انسانی

سرعت حرکت افکار

تفکر ، چیزی جز سرعت حرکت افکار ، سرعت ترکیب افکار ، سرعت تجزیه و گسستن افکار از هم نیست . افکار ، لاینقطع در حال بریدن از هم ، و بستن بهم هستند . ما نمیتوانیم فکر نکنیم ، چون افکار مازید بهم بستگی دارند ، دیر از هم پاره میشوند ، کند حرکت میکنند ، دیر بهم برخورد میکنند .

دستگاههای فلسفی و عقاید ، افکار را محکم بهم گره می‌زنند و برای ابدیت بهم می‌بندند . عقاید ، افکار را از هم ناکستنی میکنند . اخلاق ، بستگی به ارزشها را برای

قرنها و هزاره‌ها تثبیت می‌کند. همه، از سرعت حرکت و سرعت گسستن و ترکیب افکاری کاهند. ما زیاد افکار جاوید داریم. ترک زود به زود افکار، گسستن از عقیده تغییر زود به زود جهت فکری و جهان بینی، گردش و نواشای آزاد بین افکار، دست کشیدن تندویی سرو صدا از مرامها، همه را در اجتماع با نهمت‌های اخلاقی لکه‌دار و بدنام کرده‌اند. جنبش و سرعت تغییر در افکار، تحقیر میشود.

ما با آنکه سالهاست که عقیده خود را نسبت به افکار و اصولی از دست داده‌ایم، برای بدنام نشدن در اجتماع، برای حفظ حیثیت و شخصیت اجتماعی خود، نام و نقابی از آن عقیده یا فکر را، به خود می‌بندیم و نگاه میداریم، تا در "تغییر ناپذیری خود"، در استحکام بستگی و وفاداری خود"، مورد اطمینان و اعتماد باشیم، و فرصت طلب، هرزه، سست فکر، ولگرد، بی‌صفت، بی‌عاطفه، بی‌حیثیت، بی‌غیرت، بی‌رگ و سرگردان خوانده نشویم. هنوز سرعت و جنبش در روح، امتیاز فکر شمرده نمیشود، ولو آنکه مورد تحقیر نباشد. حتی برای آنکه در تغییر، از مهلکه، این بدنامی نجات یابیم، به فکرو عقیده تازه، بهمان شدت و محکمی (یا به مراتب بیشتر) می‌چسبیم، که در سابق بفکر و عقیده پیشین داشته‌ایم، تا این تغییر یکباره، در اجتماع قابل عفو باشد.

از دیگری تا به خود

متفکر، در آغاز، به فکر دیگری بز خورد میکند، یا تعمق در آن، میکوشد که آن فکر را از دیگری بگیرد. در مرحله بعد، از آن فکر، نقطه برشی میسازد، تا به ورا، آن بجهد. در مرحله آخر، به فکر واقعی خود در آن مسئله میرسد. برای آنکه افکار خود را بطور خالص بنویسیم، بایستی قسمت اول و دوم را بریده و دور بیندازیم. نوشته‌ای که این سه مرحله را در هر فکری، در کنار هم می‌نماید، واجد شیوه، خلاقیت متفکر است. ما در مرحله وسط، به نقطه شگفت‌انگیز تفکر، که تبدیل فکر دیگری به فکر خود صورت می‌گیرد، آشنا میشویم. ما در جامعه کمتر متفکر داریم، برای آنکه متفکرین همیشه از نگارش این مرحله میانه و عبور، اجتناب کرده‌اند، تا خلوص نام افکار خود را تضمین کنند. ما "فن پرش" از فکر دیگری، فن شدن از فکر دیگری را فرا نمیگیریم. کلیه منقدین، تصحیح چیان، اشتباه‌گیران و مفسرین، جز انحرافات جزئی از محیط فکری متفکرین بزرگ

پیدا نمیکنند. این انحرافات، بیشتر دلیل بازگشت اجباری به آن محیط فکریست، تا رهایی از آن خط سیر.

مقصد نوشتن

متفکر، فقط برای تکامل فکری خود، کتاب می نویسد. نویسنده‌ای که برای تعلیم و تنفیذ و موعظه دیگران کتاب می نویسد، به سیر تکامل خود توجهی ندارد. بدترین افکار یک متفکر، آنهاییست که برای دیگران نوشته شده است. باید فقط برای خود نوشت، تا مراعات صداقت مطلق بشود. معیار آنکه ما، بسیاری آثار بیهوده و بدون عمق نوشته‌ایم، آنست که تفکر ما کمتر از آنچه نوشته‌ایم، تکامل کرده است.

ناتوانی در کشف افکار تازه

ناتوانی در کشف افکار تازه، باعث میشود که به افکار کهنه خود محکم بچسبیم و بیشتر از آنها دفاع کنیم. توانائی در کشف افکار تازه، باعث آنست که افکار کهنه بار بر دوش ما نمیشوند و خود را تبدیل به معابد مقدس نمیکنند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

گریز از فکر ساده

ما از فکر ساده نفرت داریم. فرهنگ، ساده را نمی‌پسندد. ساده‌خواهی و ساده‌سازی، همیشه اقدامی علیه فرهنگ است، عصیان، علیه فرهنگ میباشد. فرهنگ، افکار را پیچیده‌تر و گسترده‌تر و پربیندتر میکند. ما، در فرهنگ، به آسانی نمیتوانیم به فکر ساده برسیم. ساده را بایستی از نو، کشف کرد. ساده را باید از نو، ساخت. ولی هیچ فرهنگی نمیگذارد، ساده، ساده بماند. ما ساده را از آن لحاظ می‌پذیریم، چون از طرفی قابل پیچیده کردنست، از طرفی قوای ما را که برای پیچیده کردن حاضرند، می‌انگیزاند و بکار می‌اندازد. ما ساده‌ای نمیتوانیم بیابیم، بلکه افکار موجود را باید ساده کنیم. شوق

برگشت به سادگی ، درک "زائذبودن" ، " سر بار بودن " افکار موجود است . یعنی جرات بهترک افکار زائد ، حاشیه‌ها و ظرافت کاریها و پیرایه بندیهاست . این جرات ، جرات به تخریب است . ما به ساده میرسیم ، موقیکه‌ها از افکار پیچیده سر بناییم ، یا آنکه آنها را ویران کنیم . ولو آنکه ما کشف و یا خلق فکر ساده‌ای بکنیم ، ذوق ماندن با فکر ساده را نداریم . ساده فکریست که ما به سرعت می‌خواهیم از آن بگریزیم و دور بشویم .

فخر به نادانی

نادانی ، بزرگترین حق انسانی را پدید آورده است و آن حق " چرا گفتن " به هر چیز است . اگر نادانی افتخاری داشته باشد ، فخر به همین حق است ، که نادانی در این کلمه بزرگ بها میدهد . اگر از من سراسر نادانی‌ها را بگیرند ، می‌خواهم حق چرا گفتن را نگاه دارم . وقتیکه انسان با صداقت تام ، چرا میگوید ، یا ساده‌ترین کلمات ، به تواضع ابدی خود ، و عظمت و عمق پایان ناپذیر حقیقت ، اعتراف میکند . وقتیکه انسان در چرا گفتن ، صداقت تمام ندارد و این عبارت تنها برای رد کردن فکر دیگری و یا برای ترضیه حس " ایرادگیری او باشد ، راه جستجوی حقیقت را بر خود بسته است .

تفکر و بحران روح

متفکر را از افکارش میتوان شناخت . تفکر ، در بحران روح پدید می‌آید . از اینرو ، افکار هر متفکری ، با همه آرامش ظاهری ، ناراحت کننده ، عذاب دهند ، تلخ کننده مذاق ، بهم ریزنده افکار ، مشوب سازنده ذهن ، پدید آورنده بحرانهای روان ، ایجاد کننده اغتشاش و پریشانی احساسات و عواطف می‌باشد . کسیکه ملایم با طبع و خوش آیند و بر طبق ذوق و سلیقه شنوندگان و خوانندگان صحبت میکند ، در فکر جلب مشتریست . هنوز با تفکر ، سروکاری ندارد .

سئوالی از خود

سئوالی را که دیگری از من میکند ، به آسانی جواب میدهم ، ولی سئوالی که خود

از خود میکنم ، همیشه بیجواب میماند و هر جوابی ، مجموعه‌ای از سئوالات تازه میشود .
من گرفتار سئوالهای خود هستم .

در سئوالی که دیگری از من میکند و در جوابی که من میدهم ، مرابه صراحت و صداقت نمیکناند . در سئوالی که از خود میکنم ، سئوال به سئوال بر صراحت و صداقت افزوده میشود . در آزمایشی که برای جواب دادن آن میکنم ، در اثر بیجواب ماندن دائمی ، در ربائی از سئوالات تازه غرق میشوم و با همه حیرت و بهتی که مرا میگیرد ، صرحتم بیشتر و صداقتم قویتر و نافذتر میگردد . سئوالی که تو از خود بکنی ، ترا متفکر خواهد کرد و مجموعه‌ای از معارف که برای جواب دادن به سئوالهای دیگران گردآوری ، نفوذ یک سئوالی را خواهد داشت که تو در خود ، مطرح کنی . با این سئوال ، عمق توشیاری عمیق خواهد خورد . آیا روزی خواهد رسید که سئوال دیگری ، از رش سئوال خود را پیدا کند ؟

وجه مشترک دونفر ، در قبول یک فکر

نفوذ اندیشه‌ای ، در افراد ، می‌نماید تا چه اندازه آن افراد در خرافات با هم شریکند . هر اندیشه ، تا حدی نافذ است که خرافه اجازه میدهد . از مقدار نفوذی که یک فکر در من و تو کرده است ، میتوان مقدار مشترک خرافه من و ترا تشخیص داد . شباهت خرافاتی ، که در ظاهر با هم متضاد و مخالفند ، در گرویدن پیروانشان به یک فکر ، هویدا میشود .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

خرافات ناشناخته

میگویند افکار نوین بسیار مشکل است . یک ذره جرأت برای قیام علیه خرافات اجتماع و خود ، و اندکی عقل ورزیده ، برای کشف بزرگترین و نوین‌ترین افکار کفایت میکند . افکار نوین ، همه در پشت خرافات ، مالا مال ریخته است . افکار نوین ، کشف خرافات نیست که هنوز کسی جرأت شناختن آن را ندارد ، و هنوز بنام خرافات خوانده نمیشود ، شاید اکنون بنام حقیقت پرستید می‌شود . آنکه گاهی وراء این خرافات بگذارد کیست ؟

وجدان و تفکر

وجدان ، ارزشها و خرافات باقیمانده قرن‌ها هزاره‌هاست . وجدان ، همیشه علیه تفکر ماست ، چون تفکر زودتر و راحت‌تر خود را تغییر میدهد . ما در وجدان واحساسات و عواطف و اخلاق ، لایه‌های مختلف داریم ، که در سختی با هم متفاوت اند . تفکر را بایستی از آن احساس یا عاطفه یا اصل اخلاقی شروع کرد که نرم‌تر و تغییر پذیرتر است .

دیوانه و دلگ

هیچکس ، برای حقیقت شهید نمیشود . ما فقط برای تأمین امکان صداقت خود ، میتوانیم جان خود را بگذاریم . ما جان خود را می‌بازیم ، تا امکان جرأت به صداقت در اجتماع داده شود . ارزش صادق بودن برای تفکر ، بیشتر از افکار و محتویاتیست که ما آنرا حقیقت میخوانیم . اجتماع ، مانع از صداقت ماست . صداقت تام ، هیچوقت سود اجتماعی کامل ندارد . کسیکه میخواهد در اجتماع ، صداقتش باسودش سازش داشته باشد ، میدانند تاچه حدی میتواند صادق باشد ، و از کجا بایستی خاموش بماند ، و تاچه اندازه‌ای صداقت خود را در ایهام و تمثیلات و تشبیهات و اشارات ، میتواند در خفا بنماید . زمانی بود که برای صادق ماندن کامل ، می‌بایستی خود را دیوانه نمایاند ، یا حتی خود را دیوانه ساخت . هر کسی میدانست که برای صداقت تام ، بایستی دیوانه شد . مردم بهمین جهت دیوانگان را دوست میداشتند و بهمین جهت آنها را تحقیر میکردند ، چون خود این جرات را در خویشتن نمی‌یافتند ، اما آرزوی آنها را داشتند که چنین جراتی داشته باشند .

عطار هر کجا که میخواهد با صداقت تام حرف بزند ، پای دیوانگان را به میان میکشد . در هیچ اثری این قدر دیوانه صحبت نمیکند که در آثار عطار . جلال‌الدین به جای " برخ‌اسود " در مصیبت نامه ، که مردیست که در دیوانگی هیچ نوع با کسی در صداقت خود ، حتی در برابر خداوند ندارد ، مردی شبان و ساده را میگذارد ، و صداقت ابلهانه و بی غل و غش و بدوی را ، در قبال صداقتی که ژرف معرفت جوشیده و ازدلیبری آگاهانه برخاسته ، بر میگزیند . با درک این معنای ژرف ، در مقایسه این دو داستان

(برخ اسود و موسی در مصیبت نامه عطار و شبان و موسی در مثنوی) این نکته روشن می‌شود که " هفت شهر عشق را عطار گشت " ، تعارف مبتذلانه نبوده است .
ادبیات ایران ، نقش دلفک و خنده آوران را درجراً تبه صداقت کشف نکرد . با اینکه خود عطار بخنده آوری برخ اسود (که خدا را فقط می‌خنداند) اشاره میکند ولی این اندیشه تضجی نگرفت .

می‌بخنداند چو گلبرگ بهار
کار تو (موسی) این نیست ، لیکن کار اوست.

لطف ما را او بهر روزی سه بار
لطف ما را ، خنده از گفتار اوست

عبید زاکان ، با خنده آوری ابتدائی کرد ، عامه نیز در شخصی مثل ملانصرالدین ، قدرت صداقت فکاهیات را نشان دادند ، ولی شاعر یا نویسنده‌ای بلند مایه ، که اثری هم‌تراز با شاهنامه یا گلستان و بوستان و یا مثنوی بگذارد ، پیدا نشد .

پیش‌بینی‌های کوتاه

متفکر ، در آغاز جمله‌ای که شروع میکند ، میداند چه می‌خواهد بنویسد ، ولی هنوز کلمه‌ای از آن‌ها نوشته ، تغییر جهت میدهد و بفکری دیگر می‌افتد . حدس گذشته را رها می‌کند و حدسی تازه در او هویدا میشود . کلمه به کلمه ، این تغییر ، در مفاهیم ادامه پیدا میکند . آن پیش‌بینی سرآغاز ، در کلمه دوم ، جا برای پیش‌بینی تازه‌ای باز می‌کند و هنوز کلمه‌ای از آنرا ننگاشته که مجدداً " پیش‌بینی تازه‌تری ، کلمه بعدی را معین می‌سازد .
تفکر زنده ، با حدسی آغاز میکند ، ولی آن حدس ، هیچگاه به پایان نمیرسد و با حدس تازه‌ای بریده میشود ، و این تولد حدسی در شکم حدس پیشین ، سبب میشود که هیچ‌فکری در آخر ، شباهت به چیزی ندارد که در آغاز خواسته بوده است . فرق پیامبر و متفکر این است که پیامبر ، تا پایان دنیا پیشاپیش میداند و متفکر تا پایان یک جمله خود را نمیتواند حدس بزند .

برای متفکر ، هر چیزی که پیش می‌آید غیر مترقبه و شگفت‌انگیز است . همیشه نفی فکر پیشین او را میکند . برای پیامبر ، هر چه تا پایان تاریخ پیش آید ، چیزی جز تأیید آنچه

که در اول میدانسته ، نیست .
شادی این یک در آنست که هر واقعهای تأیید دانائی او را میکند ، شادی آن یک در آنست که هر چیز دانائی او را نفی میکند . معرفت ، راههای گوناگون دارد . آیا شما از کدام دانائیهها لذت می برید ؟ آرزوی برخورداری از هر یک از این لذتها ، خط سیر معرفت ما را معلوم خواهد ساخت .

آیا حقیقت ، باید ساده باشد ؟

چون جستجوی حقیقت در آغاز ، با ترک همه وراثتهای روحی و فکری شروع میشود ، و چون همه این افکار و فرهنگها ، در طول زمان ، پیچیده و صاحب هزاران نازک کاری و مقدمات و موه خرات شده اند ، لذا بنظر ما حقیقت ، دور افکندن این پیچیدگیها و موشکافیها و خرده کاریهاست .

در این مرحله هست که حقیقت ، ساده ترین چیزهاست . هر چیزی ما را در سادگی و بی پیراکی جلب میکند . جستجوی حقیقت ، در سیر بریدن ، خیال و خرافه قوی و تازه " سادگی حقیقت " را در ما برمی انگیزاند . این خیال نیرومند ، آنقدر که عطش ما را در بریدن تقویت میکند ، ارزش دارد ، ولیکن وقتی میزانی برای حقیقت و شناسائی آن بشود ، اشتباه و دروغ است .

جستجوی حقیقت ، که سیر بریدن را در ما شروع میکند ، چون ما را در گسستن از پیچیدگیهای افکار گذشته ، قدم ب قدم ساده تر میکند (همچنین ساده شدن خود ، صافی کردن خود) ما را ب فکر می اندازد که حقیقت بخودی خود نیز بایستی ساده باشد . ما از حالت و کیفیتی که در سیر تحول خود ، در جستجو داریم ، بتی از مفهوم حقیقت میسازیم ، و آن حالت سیاله را مستحضر میکنیم . روح ساده شونده ، ما ، در سبکی و پاکی و سادگی ، که در این گسستن ها پیدا میکند ، و در آن عظمت و علویت خود را در می یابد ، خیال " حقیقت " را از موقعیت کنونی سیر تحول خود میسازد .

داروی خواب آور و داروی محرک

فلسفه ، داروی محرک است ، و عقیده داروی خواب آور ، ما دیگر نمیتوانیم بدون داروی خواب آور بخوابیم و بدون داروی محرک ، بیدار باشیم . هم خواب ما وهم بیداری ما ، بخودی خود ممکن نیست . نه افکار خود ما ، ما را به بیداری میکشند ، نه رویاهای خوش ما ، ما را به خواب میکشند .

ما برای بیدار شدن ، به فلسفه (افکار بسیار انگیزاننده دیگران و بافلسفه) احتیاج داریم ، و ما برای خواب رفتن ، به داروی خواب آور (رویاهای دیگران ، نقش شهرهای طلائی ، بهشت های خیالی . . .) احتیاج داریم .

آیا این فقر ما نیست که حتی برای خوابیدن ، رویای خود را نداریم ؟ حتی برای خواب ، بایستی از دیگران ، رویا ، قرض کنیم . برای بیدار شدن ، قرضه افکار چندان شرم انگیز نیست .

مارکس می پنداشت که دین تریاک مردم است ، ولی میدانست که هر نوع عقیده ای (ولو اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی . . .) تریاک مردم است ، و هر فلسفه ای ، داروی محرک مردم است و افکار مردم ، همانند رویاهای مردم ، وام کرده است ، و خواب و بیداری اجتماع ، با این رویاها و افکار وام کرده ، تنظیم شده است .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله علم انسانی

آغاز تفکر

متفکر، در آغاز تفکر ، فکری را که دارد ، میخواهد با کلمات و اصطلاحاتی که دیگران به او داده اند ، منطبق سازد ، تا قابل فهم دیگران گردد . اما میکوشد از آن کلمات و اصطلاحات ، بیشتر بیرون بیاورد ، بیشتر در آن بگذارد ، انحراف از مفاهیم آنان پیدا کند ، تا آئینه مناسبی برای انعکاس استقلال خود و فکرش بیابد .

انطباق فکر با اصطلاح

انطباق فکر با کلمات و اصطلاحات ، موهوم ماست . بین فکر (ولو آنکه بسیار ناچیز

باشد) و اصطلاح، همیشه شکاف و انحراف موجود است. فکر، همیشه از ظرف کلمه، بیرون میریزد. فکر همیشه پوسته اصطلاحات را از هم میشکافد و در هم می‌شکند. این عدم انطباق فکر با اصطلاح، این انحراف دائم فکر از کلمه، ما را به درک واقعی متفکر، هدایت میکند.

متفکر و عمل

ما بندرت میتوانیم خود را، با افکار نوینمان منطبق سازیم. چون اعمال و عادات و عواطف و احساسات ما، مدتی مدید متعلق به افکار کهنه‌مان خواهند ماند. عقل، همیشه خود را زودتر آزاد میکند. اعمال و عواطف و احساسات، کند پا و تغییر ناپذیرترند. عقل، فجر و طلایه آزادیست. انتقادی که بر قابل اجرا نبودن افکار میشود، بعلت عدم آگاهی به این تاخیر در تغییر عواطف و اعمال و احساسات است. ما در هر متفکری، ناظر اولین تجلیات آزادی انسانی هستیم. عدم انطباق اعمال با افکار او، نفی افکار او را نمیکند و همچنین شاهی بر صحت افکار قدیم نیستند.

ستایش افکار

ستودن بیش از اندازه، یک فکر کوین و ناشناخته، دلیل بر شهامت و وسعت شخص است. ستودن بیش از اندازه، یک فکر معتبر و مورد احترام عموم، دلیل بر ترس، یا طمع در محبوبیت بین مردم است.

هنرمند و فیلسوف

هنرمند آنچه را زشت میکشد، نفی میکند، و آنچه را زیبا میکشد، اثبات میکند. فیلسوف آنچه را نفی میکند، زشت میشود، و آنچه را اثبات میکند، زیبا میشود. هنرمند، هیچ چیزی را اثبات یا نفی نمیکند. فیلسوف، هیچ چیزی را زشت و زیبا نمیکند. هنرمند،

نمیخواهد فیلسوف باشد . فیلسوف نمیخواهد هنرمند باشد . پس چرا آن یک در نقشی که میکند (یا شعری که میگوید) ، تأثیری وراء نقشش ایجاد میکند ، چرا این یک در نفی و اثباتی که میکند ، نقشی در مخیلهها میکند .

شاید هنرمند ، در نقشی که میکند ، زشت و زیبا را زشت تر و زیباتر میکند ، و شاید فیلسوف در اثبات و نفی ، اثبات تر و نفی تر از آنچه لازم است میکند . این فزونی در استدالات ، چهارچوبه منطقی و عقلی را ترک میکنند و آنچه را منفی شده است ، در زشتی در ما منعکس میسازند ، و آنچه اثبات شده است ، در زیبایی در ما منعکس میسازند . همانطور ، هر زشتی که زشت تر نموده شد ، تنها براکراه ما نمی افزاید ، بلکه آنرا در ما عقلا نفی میکند و آنچه زیباست ، در زیباتر نمودن ، تنها میل و زغبت ما را بخود میانگیزاند ، بلکه آنرا در محوطه عقل ما اثبات میکند . ما میخواهیم که هنرمند ، هنر - مندتر از آنچه می باید ، باشد . ما میخواهیم که فیلسوف ، فیلسوف تر از آنچه می باید ، باشد .

عقاید و احزاب ، و قتیکه دیگر استدلالاتشان آگاهانه قانع نمیکند ، میکوشند که که هنرمندان را در صف خود بکار اندازند ، تا در زشت تر و زیباتر ساختن ، ناآگاهانه ، ضعف خود را جبران کنند .

از متفکر و مفسر او

مفسر ، همیشه روشن تر و واضح تر از متفکر ، می نویسد ، اما بهمان اندازه سطحی تر و ضعیف تر . احتیاج به مفسر ، علامت آنست که قدرت رابطیه مستقیم یا فکر اصیل ، از بین رفته است . هیچ تفسیری ، با همه موشکافیهایش ، نخواهد توانست ما را عمیق تر کند . در تفسیر ، ما غلبه بر مشکلات نمیکنیم ، بلکه راه دور زدن به دور مشکلات را یاد میگیریم . در تفسیر ، ذوق لذت از فکر اصیل از ما گرفته میشود . هر فکر اصیلی ، نقطه ثقل را ، بر ارتباط مستقیم و بلاواسطه با اصل میگذارد ، و تقاضای بازگشت به اصل ، بدون هیچ واسطه ای ، میکند . اما بهترین تفسیر ، با قدرتی که در روشنی و سادگی دارد ، از ارتباط با اصل و از لذت بلاواسطه اصیل ، مانع نمیشود . اصل را بدون تفسیر ، غیر قابل وصول می پندارد .

اما آثار اصیل را بایستی مستقیم شناخت .

بهترین تفاسیر ، با همه روشنائی و عمقشان ، ما را از شناسائی مستقل آثار اصیلی که در آینده پیش خواهند آمد ، مانع خواهند شد . مفسر بر تقدیس (اثری را که تفسیر میکند) می‌افزاید ، و از لذت بر خورد بلاواسطه با اثر تازه ، می‌کاهد و بدین ترتیب مانعی برای درک و کشف هر دوست ،

جهانی در جمله‌ای

هر جمله‌ای برای نویسنده‌ای متفکر ، یک اثر تمام است که بر پای خود می‌ایستد . هر کلمه‌ای در جای خود ضرورت دارد . هیچ کلمه‌ای در آن قابل تعویض یا جابجا کردن نیست . تمامیت و وحدت معنی دارد . هر جمله‌ای ، در خود و از خود ، روشن است . هیچ جمله‌ای محتاج مقدمه ، یا حاشیه یا متمم نیست و نفرت از دور افتادگیها و زوائد دارد . هر جمله‌ای مستقیم و بلافاصله به عمق معنا مربوط است و آن معنا را در آخرین ژرفایش می‌نماید . دقت و عمق کلمات و ترکیب هر جمله طور است که وقتی متفکر بعد از چندی آنرا دوباره می‌خواند ، از سخمی ، هم‌آهنگی ، عمق و شفافیت آن به شگفت می‌آید و خواندش برای او ، کاری تازه و انگیزاننده است . آیا این من بوده‌ام که آنرا اندیشیده‌ام ؟ یک صفحه از کتابی ، سرایر عمق نویسنده را نشان میدهد . بعضی نویسندگان ، بعد از صفحه اول اثر خود ، چیزی ندارند که بگویند ، بعضی بعد از صفحه دوم بعضی ... کتابی را باید خواند ، که تا صفحه آخر چیزی برای گفتن دارد .

حقایق چند روزه

ما امروزه در سیر تاریخ ، در مرحله عبور از دوره‌ای بدوره‌ای دیگر هستیم . در گذشته افکاری را که چندین قرن یا یکی دو هزاره می‌خواستیم نگاه داریم (یا می‌بایستی نگاه داریم) ، حقیقت می‌خواندیم . این مرحله در حال پایان پذیرفتن است . طول عمر حقیقت در تاریخ کوتاه تر میشود . بالاخره در آینده دوری ، عصری فرا خواهد رسید که مافکری را برای ابقا

چند روزه ، بایستی حقیقت بخوانیم . با حقیقت خواندن ، خواهیم توانست ، عمری چند روزه به آن بدهیم . انسانی که عمر حقایقش چندروزه یا چندین ساعت است ، دوره ما را عصر حجر در عالم فکر خواهد خواند .

نه آنکه ما به حقایق خود بیش از حد چسبیده باشیم و نگذاریم که بگذرد شاید ما بایستی حقایق را مدتی طویل نگاه داریم . هنوز ساختمان روحی و فرهنگی ما ایجاب حقیقتی را نمیکند که طول ماندنش ، بیش از چندروز نیست .

درد فهمیدن

آنچه را پنج سال پیش فهمیده بودم ، از دید امروزی ام همه سوء تفاهم بوده است . آیا این لذت روحی را پنج سال دیگر نیز خواهم داشت ؟ پنج سال پیش از آنچه فهمیده بودم ، دفاع میکردم و ادعا داشتم که آنچه فهمیده ام ، درست فهمیده ام . امروزه هر چه می فهمم ، از خود می پرسم ، آیا آنچه فهمیده ام ، سوء تفاهمی بیش نیست ؟ اشکال حالایم اینست که سوء تفاهمات خود را در میان تفاهماتم بیایم . دیگر حوصله انتظار پنج سال را ندارم ، تا بسوء تفاهمات خود بی برم . اما آسایستی که این پنج سال از فهمیده هایم داشتم (بدون آنکه متوجه شده باشم که فهمیده هایم ، خلیلی دارند) لذتی بهشتی بود ، که امروز ، با اشتیاق ، بازگشت آنها خواستارم . آن موقع ، هر چیزی را درست می فهمیدم ، و هر چه فهمیده بودم ، درست بود . اما امروزه هر چه می فهمم ، از واهمه و انتظار سوء تفاهم بودن ، تلخ است . لذت فهمیدن ، از بین رفته است . فهمیدن ، برای من درد شده است .

چرا ما را به جد نمیگیرند؟

انسان از بعضی تکرارگوئیها ، متنفر است . مثلاً " وقتی من تحلیل خود را ، تکرار کنم ، دیگران بیزارند . اما وقتی خودم را دست اندازم و مسخره کنم ، دیگران لذت می برند . اما وقتی دائماً " خودم را دست بیندازم ، مردم باهمه تمتعی که می برند ، مرا بجد نمیگیرند . نسبت بمن نرسی پیدا میکنند . در حالیکه ، آنکه از خود تحلیل میکند ، با

آنکه از اوملاالت دارند ، ولی او را بجد میگیرند ، ونسبت به او اطمینان دارند . علت این است که تجلیل خود ، با ارزشهای متداول و معتبر در اجتماع است . هر چه هم کسی در تجلیل خود ، اغراق کند ، با آنکه مردم از آن مبالغه ، ملولند ، اما از این لحاظ راحت و آسوده خاطرند که همان ارزشهای مورد قبولشان ، میزان آن جلال و عظمت اوست . او هنوز متکی و تابع اجتماع است ، و تمایل بیشتر به این بستگی و پای بندی دارد . اما کسیکه خود را دست می اندازد ، مردم در می یابند که او پای بند ارزشهای متداول و معتبر نیست ، و تمایل و علاقه به پایستگی به آن ندارد . او جرئت دارد که " شخصیت اجتماعی " خود را تحقیر کند . چنین شخصی برای جامعه خطر دارد . اینست که ترس و وا همه آنها سبب میشود که بلافاصله نسبت به او قطع اطمینان کنند ، و او را بجد نگیرند . در حالیکه از کاری که او میکند ، لذت می برند ، چون این وارستگی ، در عمق آنها ، ناآگاهانه ، حس آزادی و سبکبالی را بر می انگیزاند . در این خندیدن ، لحظه ای از آزادی خود بهره می برند .

اختلاف افکار

هر جایی که اختلاف افکار و عقاید کم بوده است ، تعصب و نامداری و استبداد بهتر رشد میکند و بیشتر پایدار میماند . در چنین اجتماعاتی ، برای ایجاد آزادی ، بایستی در ایجاد اختلاف افکار ، تسهیلاتی فراهم آورد . موقعیکه ، هر کسب بتواند فکر دیگری را ، ولو مخلف با خود ، محترم بشمارد ، آزادی تضمین شده است . در اجتماعی که امکان برای رشد اختلاف افکار نیست ، امکان برای رشد آزادی نیست . وحدت فکر و عقیده در اجتماع ، همیشه خطر آزادی بوده است .

کلمه‌های نوین ، از کلمه‌های کهنه

هر کلمه ، تاریخی نا نوشته و نوشتنی از مفاهیم و احساسات و جذابیت و سحر در خود دارد ، که در پرده‌های تاریکی پوشیده و سر بسته میماند . متفکر ، همین کلمه را میگیرد و با آن خلقی نوین میکند و میکوشد که به اعماق گمشده بقدرتهای سحر انگیز ناپیدای آن دست یابد ، تا به مفاهیمی که در آن پوشیده ، جهت دیگر

بدهد و مفاهیمی از آنرا که باری فکر و روح و اخلاقت ، کنار بگذارد و طرد کند . در یک کلمه ، سراسر تاریخ و روح و فرهنگ و اجتماع را تصفیه میکند ، خرافات ناپیدائی چون سایه همراه آن کلمه میرفتند ، از آن کلمه میگیرد و دور میریزد . کلمه‌ای که از زیر قلم او گذشته ، دیگر کلمه سابق نیست . بهمین جهت ، همین کلمه آشنا ، نا آشنا و بیگانه شده است .

در یک زبان ، صد کلمه را بگیرد و تغییر روح و تغییر مرکز ثقل در معانی‌شان بدهید ، تا بزرگترین انقلاب اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و مذهبی در آن جامعه پدید آوريد . بزرگترین انقلابات دنیا ، بیش از تغییر یک یا دو دوجین کلمات نبوده‌اند . کسیکه به این راز ، پی برده است ، قدرت و سحر کلام را میشناسد و کلمات را هیچگاه بازیچه نخواهد انگاشت .

حلقه واسطه

بسیاری افکار را ، از یک زبان به زبان دیگر نمیتوان (در ترجمه) منتقل ساخت ، تا آنکه متفکری اصیل ، در زبان دوم پیدا شود . با افکار این متفکر ، یکباره راه و درکو بیان و ترجمه آن افکار بسهولت باز میشود . یک فکر را ، با عتف و جعل کلمات ، نمی توان قابل ترجمه به زبان دیگر ساخت . هر وقت متفکری در این زبان بپا خیزد که عالمی وسیع تر از افکار دیگران بیاورد ، با اصطلاحات او ، با افکار او ، با مفاهیم او ، میتوان متفکرین بیگانه را شناخت و برای خود توجیه کرد . یک فکر زنده ، باید سرپای روح را فرا گیرد . فکری که ترجمه شده ، تا روح خواننده آمیخته نمیشود .

پرتال جامع علوم انسانی

عظمت ما و عظمت افکار ما

عظمت افکار ما در آنست که ما به آنان بیوندیم ، عظمت ما در آنست که ما از افکار خود ببریم (آن افکار را ترک کنیم و دور بریزیم) . ما در بستگی ، افکار خود را برخود ترجیح میدهیم . ما در بریدن ، خود را بر افکار خود مقدم میشماریم .

آهنگ جهان درونی

هر فکری اصیل ، آهنگی دارد . انسان موقعی باید فکری را بنویسد ، که آن فکر سراپا به آهنگ جهان درونی او برقصد . نگارش ، جز حرکت نوک انگشتان پای آن فکر نیست ، که از نقطه‌ای به نقطه‌ای می‌جهد ، و فقط تجلی آهنگیست که هستی او خلق میکند ، و زیر و بم ، و تند و ملایمت آن آهنگ ، روانی و قدرت نفوذ هستی او را ، در جنبش فکری باید نشان دهد . اقتباس افکار ، ترجمه ، واگویی و دزدی افکار را ، از اولین حرکت آن فکر در نگارش میتوان شناخت . این گونه‌نوشته‌ها ، آهنگ یک‌دست و بدیع ندارند . متفکر ، به عمیق‌ترین طنین درون ، گوش میدهد . اندیشه‌های او به آن نوا ، آفریده میشود . نوشته ، او ، عکسی از این جنبشهای درون‌اوست . در این جنبش‌های سبک ، قدرت آمرانه‌ای نمود میکند ، که در سراسر افکار اقتباس شده نیست . ما در او گوگردن افکار دیگران ، و در ترجمه ، از حساسیت گوی ، برای شنیدن این آهنگ لطیف و نازک درونی ، لحظه به لحظه می‌کاهیم . فکری از تست ، که به آهنگ نغمه درون تو (که وراء گسترش و نفوذ بیگانگانت) برقصد .

از سادگی و قدرت تفکر

فکر بسیار قوی ، به آسانی و بدون شرم ، خود را در ساده‌ترین عبارت می‌نماید . فکر ، هر چه ضعیف‌تر شد ، نمیتواند خود را در عبارات ساده بیاورد . سادگی ، نماینده قدرت فکراست . فکر ضعیف ، در سادگی عبارات ، زود خود را رسوا می‌سازد ، پیچیدگی برای فکر ضعیف ، فن پوشانیدن ضعف ، در تقابلی از دشواری و سخت فهمیست . این دشواری و سخت‌فهمی را با قدرت فکر ، مشتبه می‌سازند . برای ساده‌اندیشیدن ، بایستی بر نیروی فکری افزود .

فکر ضعیف ، همیشه از سادگی دوری میکند و از آن نفرت دارد و آنرا دست‌انداخته و خرد می‌شمارد .